

رش داد کشید : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— خفه شو دیگه . . . چه خبرته اینقدر سر و صدا می‌کنی؟ توی بیمارستان باین بزرگی ببین غیر از تو کی صدات درمیاد؟ . . .

عصبانیت مامور مرد مسن را کمی آرام کرد :

— چشم . . . ساکت میشم ولی باید بگین چرا مرا اینجا آوردین؟! مگه من دیوانهام؟

مامور هم نرم شد و بالبخندی آرام جواب داد :  
— اختیار دارین قربان . . . این چه فرمایشی‌یه کی این حرف را زده! شما به تابلو این بیمارستان نگاه نکنید . . . که نوشته بیمارستان روانی . . . اگر راستش را بخواهید شما از تمام اینائی که اینجا کار می‌کنند عاقلترین! . . .

— پس چرا ولم نمی‌کنید برم پی کارم؟!!

مامور که حواسش شش‌دانگ پیش جدول بود دوباره ناراحت شد :

— من چه میدونم آقا؟ .. لابد یه کار غیرعادی کردین که دستور داده‌اند شما را بیارند اینجا و تا عقلتان سر جاش نیامده نگهدارند!

مرد مسن ناله کنان جواب داد:

— واللہ... بخدا... من کاری نکردم...

لااقل شما یکی قبول کن من دیوانه نیستم ..

— پس چرا آوردنت اینجا؟!

— راستش توی قهوه‌خانه بایک نفر که نمی‌شناختمش

صحبت میکردیم ... اولش هم خیلی آرام و دوستانه

حرف میزدیم ... بعد که من از حرف‌های یار و عصبانی

شدم ... داد و بیداد راه انداخت و اسم دیوانه را

اون روی من گذاشت!

مامور پرسید: [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— با کسی که آشنا نبودی چرا حرف میزدی؟

— دلم تنگ بود ... احساس می‌کردم که باید

با یک نفر حرف بزنم ... اگر صحبت نمی‌کردم واقعا"

دیوانه میشدم . خیلی ( سوال ) ها تو ذهنم بود که  
میخواستم جوابش را از دیگران بپرسم .

مأمور پرسید : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

– چه سوال‌هایی توی ذهنت بود ؟

– اول اینکه این گرانی تا چه وقت ادامه داره

و عاقبتش به کجا میرسه ؟ دوم اینکه تکلیف ما باز –

نشسته‌ها با چندر قاز حقوق چی‌یه ؟ ! . . . پسر من

هفت سالش تمام شده و از بی پولی هنوز نتونستم

ختنه‌اش کنم . . . پسر بزرگم شش ماه پیش خدمت

سربازی شو تمام کرده هنوز بیکاره و در بدر دنبال کار

میگرده . . . . بالاتر از همه دامادم را از اداره اخراج

کرده اند با زن و دو تا بچه‌اش بخانه من آمده . چرا

توی مملکت کار نیس ؟ ! . . . چرا با اینهمه ثروت

خدا دادی ما فقیر هستیم ! چرا هیچکس در این مملکت

تامین نداره ؟ ! چرا هر کسی دیگری را مقصر میدونه ؟

من دنبال یک نفر می‌گشتم که جواب این چراها را بمن

بدهد . . . مهمترین موضوعی که مرا زجر میدهد وضع احزاب ماست . . . اگر تمام مردان سیاسی ما دست به دست هم بدهند و مانند یک قلب در یک بدن فعالیت مفید داشته باشند تمام مشکلات حل می شود . چرا اینهمه به سر و کول یکدیگر میپزند ؟ و برای هیچ و پوچ انرژی خودشان را مصرف می کنند ؟ ! چه شکالی دارد همه در یک جبهه و برای یک هدف فعالیت میکنند ؟ . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

رهبران حزبی ما نه در فکر خودشان هستند و نه در فکر ملت ! جوانان ما معلوم نیست به کجا دارند میروند ؟ . . . . چندروز پیش پسرم داشت یک صفحه مجله را به دخترم نشان میداد و حرفهائی میزد . دخترم که سر تا پا گوش بود یکدفعه صورتش را چنگ زد و شروع به گریه و آه و ناله کرد پرسیدم :

– دختر چی شد ؟ . . . .

با صدائی بغض آلود جواب داد :

" الویس پریسلی مرد! "

من که نمیدانستم این آقا کی یه مرده، پسر  
توضیح داد " الویس پریسلی " خواننده معروفی یه  
معبود میلیون ها دختر و پسره! . . . ترا بخدا نگاه  
کن ما پول نان شب نداریم با هزار بدبختی دست  
به گریبان هستیم . . . دختره عین خیالش نیس .  
اونوقت برای الویس پریسلی عزا می گیره!

داشتم دیوانه میشدم از خانه آدم بیرون رفتم  
توی قهوه خانه نشستم . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
خیلی دلم میخواست یک آدمی پیدا کنم و  
دردهای دلم را برایش شرح بدهم . . آدمی را میخواستم  
که دلش برای کشورمان بسوزه ، فقط فکر خودش و پیر  
کردن جیبش نباشه! . . . .

قهوه خانه پراز مشتری بود . . . بیشترشان جوانها  
بودند . . . همان نیروی فعال مملکت که باید توی  
کارخانه ها و کارگاه ها باشند توی قهوه خانه یله داده

سیگار دود میکردند و تخته نرد میزدند !!

برای اینکه بیشتر از این فکر نکنم و عصبانی نشوم از جیبم کاغذ و قلمی در آوردم و اسم عده‌ای از سیاستمداران را نوشتم . . . جلوی اسم هر کدام تخصص و تجربه آنها را یادداشت کردم ، میخواستم از میان برجسته‌ترین آنها یک کابینه دولتی تشکیل بدهم . . . هر چند این لیست به درد خودم میخورد و هیچکس به آن ترتیب اثر نمیداد . اما از بیکار نشستن بهتر بود . . . . بعله برادر . . . چه اشکالی داره تمام افراد کار آمد مملکت با هم متحد بشوند و یک دولت قوی و یک کادر نیرومند تشکیل بدهند و برای ملت و مملکت کار بکنند .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

در این موقع متوجه شدم مردی که پهلوی من نشسته دارد غرور می‌کند . . . سرم را برگرداندم نگاهش کردم ، مرد موقری بود . روزنامه‌ای به دست داشت مطلبی را میخواند و پشت سرهم فحش میداد

وید و بیراه می‌گفت . . . وقتی دید من دارم نگاهش  
میکنم بلند تر گفت [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— خجالت هم نمی‌کشند . کارها را دستی . . .  
دستی خراب می‌کنند . اونوقت تقصیر را به گردن  
دیگران می‌گذارند . . . فلان . . . فلان شده ها اگر  
همکارانتان خوب نیستند چرا با آنها کار می‌کنید ؟ . .  
چرا اولش اینحرفها در بین نیست ؟ وقتی گند کار  
در می‌آید سرو صدا راه می‌اندازید ؟ !

از اینکه یک همفکر و یک آدم دلسوز پیدا کرده‌ام  
که مسائل و مشکلات را خوب می‌فهمد بسیار خوشحال  
شدم . . . با حرکت سر حرف های او را تصدیق می‌کردم  
و او هم پشت سرهم و یکریز حرف میزد . . . . .  
از زیر چشم نگاهی به سر مقاله روزنامه انداختم  
با خط درشت نوشته بود :

" چرا عقب هستیم ؟ . . . " مسئله را فهمیدم .  
همان چیزی بود که سالها برای جواب آن به این در

و آن در میزدم . . . با خودم گفتم : " صد هزار مرتبه شکر که در این کشور باین بزرگی یکنفر را پیدا کردم که بامن همفکر باشد . . . میتوانم بدون رو در بایستی و آزادانه با او صحبت کنم . . . بطرفش رفتم کنارش نشستم و گفتم : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com) - آقا باور کنید این همان حرف‌هایی است که

من میزنم . . . اینها دروغ می‌گویند حسن نیت ندارند والا انتخاب یک کادر قوی و کارآمد اینقدرها مهم نیست تنها شرطش اینست که خودخواهی را کنار بگذارند بجای اینکه همه‌اش فکر منافع خودشان باشند منافع عمومی را در نظر بگیرند . . . هرکس را که در قسمت خاصی تخصص دارد به جای خود بگذارند اونوقت ببینید نتیجه چقدر عالی می‌شود طرف که هنوز عصبانی بود بدون اینکه نگاهم بکند جواب داد :

- برو برادر معلومه خیلی از مرحله پرتی . . . گردن همه شان بشکنه . . . کجا آدم حسابی پیدا میشه که از منافع خودش بخاطر حفظ منافع ملت بگذره .



دستور دادم دوتا چائی آوردند توی دلم گفتم :  
" ببین در اعماق اجتماع چه آدم های پاک و  
روشنفکری پیدا میشه ؟ !

دست کردم توی جیبم لیستی را که نوشته بودم  
بیرون آوردم و بطرف او دراز کردم :

— این اسامی افرادی است که من یادداشت کردم  
به بینید چه کادر خوبی میشه ازشان درست کرد ؟  
طرف لیست را گرفت بدون اینکه نگاهش کند

گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— بزرگترین اشتباه ما اینکه که هر مهره ای را جای  
خودش بکار نمیبریم . . . حرفش را تصدیق کردم .

— درسته . . . حق با شماست . . . خدا پدر و مادرت  
را بیامرزه . . . حرف از این حسابی تر نمیشه .

حسابی هیجان زده شده بودم به لیست اشاره  
کردم .

— لیست را نگاه کنید آیا این آدم ها بدهستند ؟

نگاه کرد و گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- آفرین . . . . احسنت . . . انتخابت خیلی خوبه . اما جای شان را خوب تعیین نکردی . . . هوشنگ را بگذار توی دروازه ! . . . در اصل ما چهار به چهار بازی می کنیم . . کنعان و رضا و علی و نظمی در قسمت جلو بازی کنند . حلمی . . علوی . . محمد . . حالت . برای مدافع خوب هستند . فهمیدم یارو خیلی از مرحله پرت است . من توی فکر رهبران حزبی هستم و او دارد برای تیم فوتبال نقشه می کشد ! . . بقدری عصبانی شدم که زبانم توی گلویم گیر کرد هر قدر کوشیدم چند تافحش به او بدهم صدایم در نیامد . . دستم را عقب بردم و چنان محکم توی دهانش زدم که مثل بمب صدا کرد . خون از سوراخ های دماغش راه افتاد ! باهم گلاویز شدیم . . میخواستم خفه اش کنم مردم به زحمت او را از زیر دست من بیرون کشیدند و به من تهمت دیوانگی زدند . .

مأمور که یقین پیدا کرده بود طرفش یک دیوانه  
خطرناک است خودش را کمی جمع و جور کرد و بریده  
[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com) بریده گفت :

— غلط کردن به تو تهمت دیوانگی زدن ! ...  
کسی که اینقدر ذهنش روشن است شب و روز برای رفع  
مشکلات کشور فعالیت میکند و هیچ نظر شخصی ندارد  
بدون شک دیوانه است بهتر بود ترا یکر است به دیوانه  
خانه میبردند . به معاینه احتیاج نداری ...

پایان

## کلیک! . . . .

در ناف شهر بزرگ استانبول که مردم مثل مورچه رفت و آمد می کردند ، یک گوشه‌ای نشسته سرش را میان دو دستش گرفته بود و با خودش حرف میزد :

" کاش امروز تعطیل نبود . . . روزهای دیگه چقدر خوبه . وقتی آدم سرش مشغول کار باشه فرصت فکر کردن نداره . . . اما امروز که روز تعطیلیه از بسکه فکر کردم دارم دیوانه میشم . . . "

روزهای تعطیل مردم دیرتر از خواب بیدار میشوند . اما سلیم برعکس سایرین امروز زودتر از همیشه مجبور شده بود به کوچه برود . . . اگر کمی دیر میشد

طلبکارهایش او را می‌دیدند ، جمع بدهی سلیم زیاد بود . . . هر شب توی روزنامه‌ها میخوانیم که فلانی پنج ملیون و ده ملیون لیره کلاهبرداری کرده و یا فلانی ورشکست شده چند ملیون کسری دارد . . . عجبکس هم نمیتونه بهشون بگه "بالای چشمتان ابروست" یولها را میبرند و میخورند و یک جرعه آب هم روش! تمام بدهی سلیم را جمع میزدی سیصد الی چهارصد لیره نمیشد کمتر از خرج ناشتائی یک لوطی فقط عیبش این بود که تعداد طلبکارها زیاد بودند وضع آنها هم تعریفی نداشت هر کدام روزی دو سه بار برای گرفتن طلبشان به خانه سلیم مراجعه میکردند با این حساب از صبح که آفتاب میزد تا آخر شب صدای قلاب در خانه سلیم قطع نمیشد این طلبکار میرفت اون یکی میامد . . . کم کم همسایه‌ها هم ناراحت شده و صداشون در آمده بود . . .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

همه حق داشتند سلیم حق داشت بدهکار بشه

چون درآمدش نصف مخارجش را هم تامین نمیکرد! طلبکارها حق داشتند سماجت کنند چون اگر شل می گرفتند و هرکس هرچی نسیه میبرد . پس نمیداد اونا هم بزودی جزء بدهکارها میشدند! همسایه‌ها هم حق داشتند ناراحت بشوند این درست نبود از صبح تا عصر جواب بدهکاری دیگران را بدهند .

اگر سلیم امید نداشت که حقوق کارمندا زیاد میشه یک فکر اساسی برای خودش میکرد . . یا به این عمر رنج آور خاتمه میداد یا میرفت جایی که دست کسی بهش نرسه! و عده‌های هر روز مقامات دولتی که با تیتراژ درشت توی روزنامه‌ها چاپ میشد تنهاروزنه امیدی بود که او را سرپا نگه میداشت .

با خودش گفت : [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

" خداوندا این وعده‌ها کی عملی میشه تا من بتونم بدهی‌هامو به کسبه و اهل محل بپردازم و روز تعطیل که میبایست خستگی در کنم اینجور سرگردان

مدتها بود بهمین بهانه طلبکارها را دست به سر میکرد :

" شما را بخدا چند روز دیگه بهم مهلت بدین ... نمیدونم چرا این قانون شامل حال ما نشده ؟ امروز و فردا س که دولت تکلیف ما را هم معلوم کنه ... دنبالش را حسابی گرفتیم بالاخره وضع ما هم روشن میشه ... اضافات ما را بدن حساب همه را میپردازم روزهای اول طلبکارها قبول میکردند اما کم کم احترام و تعارف از بین رفت .

کار به جایی رسید که سلیم خودش را از طلبکارها پنهان میکرد . . . صبح ها خیلی زود از خانه بیرون میرفت و شب ها دیر وقت بخانه برمیگشت . . .

حتی امروز که روز تعطیل بود صبح زود از خانه خارج شده بلا تکلیف و بدون هدف توی خیابان ها پرسه میزد ! . . . .

توی این فکر ها بود که صدائی از پشت سرش شنید . . . خودش را جمع و جور کرد و بطرف صاحب

صدا برگشت . . . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

یکنفر روی چهار پایه رفته بود یکریز حرف میزد  
عده ای اطراف او جمع شده بودند .

سلیم بلند شد رفت پیش اون ها . . . ناطق  
صدای بلند و گرمی داشت . توی دستش یک قوطی  
حلبی کوچک گرفته بود . . . قوطی را کج و راست میکرد  
زیر و رو شوبه جمعیت نشان میداد و چیزهایی می گفت .  
سلیم رفت جلوتر . . . او دنبال یک سرگرمی می گشت  
وقت بگذراند | چه مشغولیاتی بهتر از این .

ناطق با حرارت حرف میزد :

— من امروز میخوام به شما هموطنان عزیز ثابت  
کنم که استعداد ما خیلی بیشتر از فرنگی هاس | ما  
ابتکارهایی داریم که مردم فرنگ صد سال دیگه هم  
توی خواب نمی بینند | . . . حواستان را جمع کنید .



من نه شعبده باز هستم و نه از این کلیک ها بلدم . .  
این یک حقیقت علمی است . . .

قوطی حلبی را بالا برد به مردم نشان داد :  
- خوب تماشا کنید . . این یک قوطی است شبیه  
قوطی سوزن و نخ عمه خانم توی خانه اکثر شما از  
این قوطی ها زیاده . . هرکس هم میخواد امتحانش  
بکند بفرماید جلوتر . امتحانش مجانی یه !

چند نفر از مردها وزن ها قوطی را گرفتند . نگاه  
کردند و به یارو پس دادند سخنران که میدید بازارش  
گرم شده و جمعیت زیادی اطرافش ایستادند و مشتاق  
شنیدن اصل مطلب هستند گفت :

- میدانم همه تان مشتاق هستید بفهمید من  
چکار می خواهم بکنم ؟ !

صبر کنید . عجله کار شیطونه . . الان می فهمید  
که بایک قوطی حلبی کوچک چه کارهای بزرگی می شود  
انجام داد .

آقای سلیم که با دیدن این صحنه بدهی و طلبکارها را فراموش کرده بود با تقلا از وسط جمعیت گذشت و رفت جلوی همه ایستاد . . . دلش میخواست این معجزه بزرگ را که مجانی‌یه و خرجی هم نداره از همه بهتر ببینه ! . . . . [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

سخنران یک کمی پنبه از توی جیبش بیرون آورد به تماشاچی‌ها نشون داد :

— درست نگاه کنید ، چشم بندی نیس . . این یک تیکه پنبه معمولی یه . می‌گذاریم داخل این قوطی خالی . . .

بعد یک تخم مرغ هم از جیب دیگرش بیرون آورد بمردم نشان داد :

— این راهم که می‌شناسید تخم مرغ معمولی یه حالا اگر تو بازار پیدا نمیشه و من از کجا اینو گیر آوردم به اونش کاری نداشته باشید .

جمعیت بصدای بلند خندیدند و هورا کشیدند .

سخنران خودش هم خندید بعد تخم مرغ را هم توی قوطی گذاشت . . . قبل از اینکه در قوطی را ببندد کمی نمک هم روی تخم پاشید و گفت :

— البته این نمک بود ریختم ولی نه از این نمک‌های معمولی . . . بلکه نمک ، "آکوز" . . . پاکوز" است در قوطی را بست و گذاشت روی زمین وسط جمعیت .  
— خب حالا ساعت هاتونو نگاه کنید . بعد از ده دقیقه دیگه . یک مرغ چاق و گنده تحویل‌تان میدم . . . جمعیت با چشم و دهان باز به قوطی خیره شدند . . . هر کسی سعی میکرد مچ این شعبه باز را بگیره سخنران دست‌هاشو بهم مالید و چند تا ورد " اجی . . . مجی . . . لا ترجی " خواند و گفت :

— برای اینکه این ده دقیقه وقت شما بیخودی تلف نشه میخوام سه تا واقعه مهم دوران خودمان را براتون بگم اولی رفتن بشر به کره ماه است دومی اختراع جمبوجت است که دویست تا مسافر را در یک چشم

بهمزدن از اینطرف کره زمین به اونطرف کره زمین  
مییره . . . سومی که از همه مهمتره مربوط به وطن خود  
ماست ! بعد پاکتی را از جیب بغلش بیرون آورد باز  
کرد از توی پاکت یک بسته تیغ صورت تراشی بیرون  
آورد و گفت :

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— با این تیغ ها سه نسل پی در پی میتونند  
ریششان را بتراشند . . . با این امتیاز قیمتش هم خیلی  
ارزان است . . . شما هم بخرید و امتحان کنید . . .  
صدای خنده و شوخی جمعیت به آسمان رفت ،  
یکی از تماشاچی ها گفت :

— تف به روت بیاد . . . یک ساعت مردم را  
منتر کرده که تیغ صورت تراشی تبلیغ بکنه . . . بین  
مردم چه کلک‌هایی میزنند ؟ ! . . .  
جمعیت متفرق شد . . . عده‌ای غرور می کردند ،  
چند نفر متلک می گفتند . . .

سلیم بیشتر از همه تفریح کرده و خوشش آمده